شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹



SHAHRARANEWS.IR

سه‌شنبه

سال چهاردهم
۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۲
۱۸ شوال ۱۴۴۴
شماره ۳۹۳۶

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای


دمای هوای مشهد

| | | | |
|---|---|---|---|
| رطوبت هوا | ۲۴٪ | ۱۸° ↓ | ۳۳° ↑ |
| صبح | ۲۳ | ظهر | ۳۲ |
| عصر | ۳۱ | شب | ۲۳ |

اوقات شرعی مشهد

| | | | |
|---|---|---|---|
| اذان ظهر | ۱۱:۲۸:۰۰ | نیمه شب شرعی | ۲۲:۳۹:۲۶ |
| غروب آفتاب | ۱۸:۲۵:۳۳ | اذان صبح فردا | ۰۲:۵۲:۰۲ |
| اذان مغرب | ۱۸:۴۵:۲۷ | طلوع آفتاب فردا | ۰۴:۲۹:۳۱ |

آشپزال*

## مهربانی به طعم گیلاس



حامد عسکری
شاعر و نویسنده

می‌گویم‌نقره‌جان،همه‌فصل‌های سال خلقت خداست و زیبا. همین اردیبهشت خانم را ببینید چه دلبر است، هر روزی یک لباس می پوشد، یکی از یکی هوش ربا تر، یکی از یکی رنگارنگ تر ... تا چشم کار می‌کند عطر است و شکوفه و رنگ. می‌گویم خانم جان، بهار خوش مزه هم هست. قیصی و زردآلو و گیلاس و شبرنگ و هلو و آلبالو را که دیگر نگویم. خانم جان، اصلا بهار صحنه نمایش روحوضی جذابی است که هرکدام از این قشنگ‌ها می‌آیند، به فرمان دایرکتور اعظم عزوجل نقششان را ایفا می‌کنند و می‌روند. شما فکر کن عرق‌چکان و چلوسیده به عمارت برسم و یک کاسه چینی گل ومرغ طالبی قاشق‌تراش با شکر وگلاب را بگذاری پیش رویم. لاجرعه بالا روم. همه‌امعا و احشای آدمی را می‌کند پلنگ‌چال از خوشی. امسال هم حقیقتا دل‌خوش کرده بودیم به این میوه‌های نعمت خدا که برویم ابتیاع کنیم و دلی از عزا در بیاوریم. عصری مقادیری نقود پر شالمان گذاشتیم‌رفتیم‌زیربازارچه‌پیش محمودخان تره‌بارفروش. دیدیم به‌به، هلو و قیصی و زردآلو و آلوچه چیده در کاسه‌های پالاستیکی دستمال روغنی مالیده، برق انداخته زیر نور لامپ‌های درشت، عمل دست مرحوم ادیسون چه لوندی‌ای می‌کنند این دلبرجان‌ها. امر فرمودیم هرکدام ازکاسه‌ها را خالی کند در کیسه پارچه‌ای که همراه داشتیم که ببریم خانه، آخر نقره جانم، ما مطلقا از کیسه پلاستیکی استفاده نمی‌کنیم، محمودخان زحمت کشیده همه را خالی کرد و وقتی روی ترازو گذاشت و قیمت گفت دیدیم یا جرجیس نبی، یک کلیه‌مان را هم بفروشیم نمی‌توانیم از پس این مخارج هنگفت بر بیاییم، فلذا عذرخواسته گفتیم از هرکدامشان یک مشت بریزد که امسال هم نوبرانه نخورده نمیریم. یک دو تا طالبی هم خریدیم که شام با بربری و پنیر سق بزنیم و سبک بخوابیم.

کیسه دردست، منیره، صبیه پنج ساله میزمنوچهرخان صمصام، در کوچه لی لی بازی می‌کرد، کیسه را که در دستمان دید دلبری‌کردکه عموچی خریدی؟ ما هم دلمان ابریشم گفتیم قاقالی‌لی. نزدیک آمد و از حفره چشم هایش تمنا شره می‌کرد. درکیسه را وا کردیم گفتیم بفرمایید. یک مشت بردار. گفت نه خودتان بدهید. گفتم چه فرقی می‌کند ؟ سرتق خانم فرمودند آخر مشت شما بزرگ‌تر است. دست کردیم در کیسه و چندتایی آلوچه و زردآلو ریختیم در دامنش. نقره جانم، لبخند منیره از همه میوه های جهان معطرتر و خوشایند تر بود. میزمنوچهرخان پستچی محل است. طفل مریض در خانه دارد وهرچه از اداره پست می‌گیرد خرج آن طفلک می شود و خیلی هنر کند بتواند شکم زن و بچه‌اش را سیر کند. فوق‌النهایه آبرودار و باشرف است و تا به‌حال دست پیش هیچ بنی بشر دراز نکرده است. دل از قیصی و زردآلو و آلوچه کندیم و منیره را صدا کردیم و عرض کردیم کل کیسه را ببرید منزل و به مادر بگویید از باغ لواسانات برایمان آورده‌اند، این هم سهم شما ...

می‌گویم خانم جانم، آدمی ۱۰ سال هم قیصی و زردآلو و شبرنگ نخورد نمی میرد ولی مگر می شود مهربانی نکرد و مهربانی ندید؟ الحق که حرام است بی‌مهربانی زیستن .... تصدقت میزابراهیم ...

**به قلم میرزاابراهیم خان شکسته‌نویس**

*به لهجه مردم کویر یم،به سبزه روییده بر دوطرف جوی آب می گویند

مسافر نوشت

## چتر رنگین اردیبهشت



حمید سبحانی
عکاس و نویسنده

درست‌وسط اردیبهشت برخلاف تمام‌روزهای‌گذشته‌ازشروع‌ماه، از سحرگاه باران تندی می‌بارید و چهره شهر را شسته بود. قطار در یکی از ایستگاه های وسط بولوار وکیل آباد توقف کرد و مسافرانی که زیر باران گیر ایستگاه ایستاده بودند تند سوار شدند. لحظات آخر زنی میان‌سال و لاغراندام که چتری روی سر داشت دوید تا به قطار برسد. قبل از بستن درها سوار شد اما چتر بازش لحظه آخر بیرون افتاد وقطار حرکت کرد.

چتر که مثل جعبه شش رنگ مداد رنگارنگ بود بر اثر باد حرکت قطار چرخید وقبل از اینکه بیفتد توی مسیر ریل، متصدی ایستگاه رسید و درست روی لبه نگهش داشت. چتر را برداشت و سعی کرد آن را ببندد، اما چتر بسته نمی‌شد. پس یک گوشه ایستاد و چتر را بالای سرش نگه داشت. میان صدای باران و باد، گریه بهانه‌گیر بچه‌ای به گوشش رسید. متصدی به‌سمت‌صدایی رفت که از سوی پله‌ها می‌آمد. پایین پله‌ها دخترکی چندک زده بود وسرش را بین دستانش گرفته بود.

بر اثر بارش باران مشکلی در آسانسور ایجاد شده بود که غیرفعال شده بود و تلاش مادرش برای راضی کردن و از پله بالا آمدن نتیجه نمی‌داد. متصدی از همان بالای پله‌ها دخترک را صدا زد وگفت: هی خانم کوچولو، زرد زردآلود، قرمز هلو...بعد چتر رنگین را توی دستش چرخاند و مثل چارلی چاپلین روی یک پا لی لی کرد. دخترک نگاهش کرد و خندید. متصدی گفت: زود بیا بالا الان قطار می‌آد. بعد خودش رفت پایین، دست دخترک را گرفت و چتر را بالای سرش نگه داشت و او همراه مادرش تا زیر باران گیر آمدند. چند قطار دیگر آمدند و چندبار ایستگاه از مسافران پر و خالی شد. قطار دیگری رسید. بین مسافران دخترجوانی همراه پیرمردی روی ویلچر آرام از قطار آمدند بیرون. دختر به سختی ویلچر را زیر باران هل می‌داد.

متصدی به سمت آن‌ها رفت و به دختر گفت: ببخشید خانم، اجازه بدید. بعد رفت پشت ویلچر ایستاد و چتر را گرفت سمت دختر جوان و گفت: خانم این چتر رو شما روی سر پدر نگه دارید که بارون نخورند، من ویلچر رو تا پایین پله‌ها می‌آرم. دختر تشکر کرد و متصدی به آرامی ویلچر را هل داد و بعد آرام آرام از روی رمپ مخصوص تا پایین پله‌ها ویلچر را هدایت کرد. بارش باران ایستاد و کم‌کم خورشید سعی می‌کرد خودش را از پس ابرها بیرون بکشد. قطاری در ایستگاه توقف کرد و زنی لاغراندام و میان‌سال میان مسافران پیاده شد. باعجله به سمت خروجی ایستگاه می‌رفت. صدایی که چندبار فریاد می‌زد خانم، خانم، باعث شد بایستد. متصدی ایستگاه به او رسید و گفت: خانم چترتون.

مناجات و حکایات

### اگر عمر یابی و صبر کنی، رایگان به تو بخشند

**در حکایت چنین شنیدم که پیری بود صدساله، پشت‌گوژ و دوتاگشته، و به عصا تکیه کرده می‌آمد. جوانی به ریشخند وی را گفت: ای شیخ! این کمانک به چند خریدی تا من نیز یکی بخرم؟**

**پیر گفت: اگر عمر یابی و صبر کنی خود رایگان به تو بخشند. ۱**

**نظیر:**

**تازه جوانی ز ره ریشخند**
**گفت به پیری که: کمانت به چند؟**
**پیر بخندید و بگفت: ای جوان**
**چرخ تو را نیز دهد رایگان! ۲**

**۱: برگرفته از «قابوس‌نامه» اثر کیکاووس‌بن‌اسکندر**
**۲: شعری از امیر خسرو دهلوی**

منبع: خواندنی‌های ادب فارسی، تألیف دکتر علی‌اصغر حلبی

اول شخص

## بازمانده‌ای از نسل هیتلر

**درباره دونالد ترامپ که پنج سال پیش در چنین روزی با خروج از برجام، فشار تحریم ها را بر ایران تشدید کرد**



آزاده چشمه سنگی
نویسنده

شناسنامه اش می گوید متولد نیویورک و فرزند زن و مردی آمریکایی تبار است، اما از سوی اجداد پدری به آلمان برمی گردد.

برای جوانی که خانواده اش نسل اندر نسل در امور اقتصادی و تجاری سری میان سرها داشتند، انتخاب رشته اقتصاد بهترین گزینه برای تحصیل در دانشگاه بود.

سال ۱۹۶۸ که دونالد ترامپ از دانشگاه پنسیلوانیا فارغ التحصیل شد، در حالی ریاست سازمان «الیزابت، ترامپ و پسر» را عهده دار شد که در حساب شخصی خود میلیون ها دلار سرمایه داشت و حالا شرکتی را که مادربزرگ پدری اش در زمینه نوسازی و ساخت وساز برج های تجاری و هتل ها و کازینوها تأسیس کرده بود، به «سازمان ترامپ» تغییر نام داد و در ادامه با ایجاد و توسعه چندین پروژه تجاری بزرگ، برند «ترامپ» را در میان برندهای تجاری مطرح، برجسته کرد و ارزش مجموعه های اقتصادی اش را در سال ۲۰۱۱ به ۲۰۰ میلیون دلار رساند. رقمی که به ادعای او بیش از ۳ میلیارد دلار ارزش داشت.

در سال ۱۹۸۴ نیز یک سال مالکیت باشگاه فوتبال نیوجرسی جنرال‌ز را در دست داشت و پس از چهارده فعالیت در بازار املاک، در سال ۲۰۱۱ به بازار بورس رفت و سه سال بعد با فروش سهامی که خریده بود، ۲۷ میلیون دلار سود به جیب زد. ترامپ، ذاتا با پول و سرمایه نسبت داشت و مواضع سیاسی او در گذر زمان بسته به منافع اقتصادی اش تغییر می کرد. حاضر جوابی های او در خدمت جاه طلبی هایش تمامی نداشت و در ۱۶ ژوئن ۲۰۱۵ در حالی با نامزدی حزب جمهوری خواه در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶ آمریکا کاندیداشد که به نقل از نظرسنجی نیویورک تایمز ۷۰ درصد از آمریکایی ها دیدگاه های نامطلوبی درباره او داشتند. پویش تبلیغاتی ترامپ با شعار «عظمت را به آمریکا بازمی گردانیم»، درصدد بود تا ادعای واهی ترامپ را به گوش جامعه آمریکا برساند. «از لحاظ اشتغال، بهترین رئیس جمهوری می شوم که خدا تا به حال آفریده!» سرانجام در ۸ نوامبر ۲۰۱۶، ۳۰۶ رأی الکترون ترامپ بر ۲۳۲ رأی الکترون هیلاری کلینتون غلبه کرد و در شرایطی که رأی مردمی کمتری نسبت به رقیب انتخاباتی اش داشت، پنجمین فردی شد که بدون کسب آرای مردمی به ریاست جمهوری آمریکا دست یافت.



وعده های او در دوران کاندیداتوری، پس از پیروزی در انتخابات یکی پس از دیگری علیه کشورهای گوناگون به اجرا درآمد. ژانویه ۲۰۱۵ با امضای فرمان تعلیق پذیرش مهاجران برای ۱۲۰ روز، نخستین کنش خود را برابر جمعیت مهاجر نشان داد و در ادامه برای نود روز از ورود شهروندان عراقی، ایرانی، لیبیایی، سومالیایی، سودانی، سوری و یمنی جلوگیری کرد که منجر به اعتراضات گسترده سراسری شد.

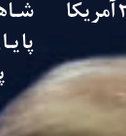
در سال ۲۰۱۸ سفارت خود را در فلسطین اشغالی افتتاح کرد و اورشلیم را به عنوان پایتخت رژیم غاصب صهیونیستی به رسمیت شناخت که این اقدام از سوی اتحادیه اروپا و اتحادیه عرب محکوم شد. در ماه مه همین سال بود که به یکی از جدی ترین وعده های انتخاباتی اش عمل کرد و با خروج از توافق ۵+۱، روی دیگری از دشمنی اش با مردم ایران را نشان داد. او در سال ۲۰۱۷ نیز با امضای قانون مقابله با دشمنان آمریکا، تحریم های بیشتری علیه ایران تعریف کرد.

پس از دستور حمله هوایی به فرودگاه بین المللی بغداد و ترور سردار شهید حاج قاسم سلیمانی در خاک عراق، خروج از شورای حقوق بشر سازمان ملل و قراردادن نام سپاه در فهرست گروه های تروریستی، ماهیت تروریستی و خوی صلح ستیزش را عیان کرد. اما یک سال پیش از آنکه منصب ریاست جمهوری را به جو بایدن واگذار کند و به زمین های گلف خود برگردد، در کنگره ایالات متحده آمریکا به اتهام سوءاستفاده از قدرت و ممانعت از تحقیقات کنگره آمریکا، استیضاح شد. در نهایت بی آنکه زیر بار شنیدن شهادت شاهدان برود، از سوی مجلس سنا تبرئه شد.

پایان دوران ریاست جمهوری ترامپ، آغازی بر بررسی پرونده های فساد گسترده اش در زمینه های امنیتی، مالی و اخلاقی بود. او پس از کناره گیری از سیاست، علاوه بر اتهاماتی نظیر مداخله در رقابت های ریاست جمهوری گرجستان ۲۰۲۰ و نقش داشتن در حمله ۶ ژانویه به ساختمان کنگره آمریکا، در معرض شکایت چندین زن از جمله جین کارول قرار گرفت که از سوی ترامپ مورد تجاوز قرار گرفته بودند و هر بار در روند بررسی پرونده از سوی ترامپ، تکذیب و تخریب می شدند. امروز در آستانه پنجمین سالروز خروج آمریکا از برجام، پرونده های مجرمانه ترامپ یکی پس از دیگری به دادگاه می رود و آن «...بهترین رئیس جمهوری که خداوند تابه حال آفریده»، در حال تقلا برای تبرئه شدن و فرار از مجازات‌های قانونی گوناگون است.

روایت

## فضه و آن همه غصه



محبوبه فرامرزی
روزنامه نگار

کلاس پنجم بودم. مدرسه دولتی بود و پر جمعیت. چهل نفر در اتاقی جفت به جفت هم درس می‌خواندند. پشت هر نیمکت سه نفر و گاهی چهارنفر می‌نشستند.

مشکل این جمعیت زیاد کلاس وقتی پررنگ‌تر می‌شد که قرار بود املا بنویسیم. اوضاع من از همه سخت‌تر می‌شد. تنها چپ‌دست کلاس بودم و وقت نوشتن دستم می‌خورد به فضه.

او هم اعصابش خرد می‌شد. چند باری دستم را که موقع نوشتن روی دفترش می‌رفت پرت کرد. مداد توی دستم سُر خورد و یک خط گنده روی کاغذ نقش بست. من هر بار هاج‌وواج نگاهش می‌کردم. او هم اخم‌هایش را می‌کشید توی هم.

فضه در کلاس ما برای خودش معمایی بود. نه با کسی حرف می‌زد و نه زنگ تفریح از کلاس بیرون می‌رفت. یک گوشه می‌نشست و ساندویچ نان و پنیرش را گاز می‌زد.

وقت درس جواب دادن یا بلد نبود یا آن‌قدر من‌من می‌کرد که اعصاب معلممان را خرد می‌کرد. سال تمام شد و یک تابستان از او خبری نشد.

سال بعد بیشتر بچه‌های کلاس در مدرسه راهنمایی حکیمی ثبت‌نام کردند. (این مدرسه در میدان امامزاده عبدا...بابل قرار دارد.) فضه باز هم در کلاس ما بود. اما لاغرتر و رنگ‌پریده‌تر از سال پیش. چیزی از سال تحصیلی نگذشته بود.

درست خاطرم نیست مهر بود یا آبان، مدرسه که تعطیل شد در راه رفتن به خانه کامیونی را دیدم که اسباب و اثاثیه آورده بود. وسایل چندانی هم همراه نداشت.

من از سر کنجکاوی به آدم‌هایی که همسایه‌مان شده بودند خیره شده بودم.

درکه باز شد زنی بلندبالا بیرون آمد. انگار مریض بود. نا نداشت راه برود.

دختری زیر بغلش را گرفته بود. سرش را که بلند کرد دیدم فضه است. با آن صورت استخوانی‌اش زُل زد توی چشم‌هایم و سلام سردی تحویلم داد. او و خانواده‌اش همسایه‌مان شده بودند.

به یک ماه نرسید که شنیدم مادر فضه سرطان دارد. طفلک هم‌کلاسی‌ام همه روزش به پرستاری از مادر می‌گذشت. دو خواهر کوچک‌ترش را هم خودش تروخشک می‌کرد. پدر کارگرش همه درآمدش را خرج دوا و دکتر همسرش می‌کرد.

می‌گفتند خرج خانه‌شان را خیریه می‌دهد. فضه وقتی برای درس خواندن نداشت. با آن همه مسئولیت نه دل و دماغش را داشت و نه وقتش را. انگار به مدرسه می‌آمد که چند ساعتی از فشار کار و غصه فرار کند.

سال تحصیلی به نیمه نرسیده پارچه سیاه نصف کوچه را پوشاند. مادر هم‌کلاسی‌ام از دنیا رفت. دوم راهنمایی بودم که او دیگر مدرسه نیامد.

گفتند زن دوم مردی پنجاه‌ساله شده و به روستا رفته است. بزرگ کردن خواهرهایش را هم خاله‌ها به عهده گرفتند. انگار سرطان، هم فضه را کشت و هم مادرش را.

کارتون شهر



رضا جنگی

در حاشیه افزایش ۲۵ درصدی قیمت شیر خام

شوخی بی‌شوخی

## کرونا اومد و یادم داد...





مهدی محمدی
طنزپرداز

**سازمان بهداشت جهانی، پایان وضعیت اضطراری کرونا را اعلام کرده است.به سراغ افراد مختلف رفتیم و از آن ها پرسیدیم: در این مدت از کرونا چه درسی گرفتید؟این شما و این هم جواب های این دوستان؛**

● من از کرونا یاد گرفتم که تلفظ صحیح آن دماغ‌بند، ماسک است نه ماکس. امیدوارم ویروس منحوس بعدی بهم یاد بده فلاسک درست است یا فلاکس.

● من از کرونا یاد گرفتم که می شود حتی از ویروس هم درآمدزایی کرد. منظورم آن طرح منع تردد از ساعت ۱۰ شب به بعد بود که جریمه زیادی داشت ولی حتی تأثیر کمی هم در آمار کرونا نداشت.

● من به عنوان مهندس کامپیوتر از کرونا یاد گرفتم که حتی نصب آنتی ویروس اورجینال و بیست هم بی‌فایده است، چون آخرش من هم کووید ۱۹ گرفتم.

● من از کرونا یاد گرفتم کسب و کارهای کوچک، گاه از کسب و کارهای بزرگ هم پیشی می گیرند، مثلا در حالی که دانشمندان می گفتند ساخت واکسن حداقل یک سال زمان لازم دارد، ولی این عطاری سر کوچه مان، همان هفته اول ورود کرونا به کشور، یک کاغذ دست‌نویس پشت شیشه‌اش زدکه داروی قطعی کرونا رسید. وقتی هم ازش پرسیدم این درمان است یا پیشگیری، کمی فکر کرد و گفت: هر دوتایش را انجام می‌دهد.

● کرونا به من فهماند که اگر به جای دست‌دادن، بامشت باهم احوالپرسی کنیم، ویروس کرونا در اثر ضربه مشت می میرد و نمی تواند خودش را دست‌به‌دست کند.

● من در دوره کرونا، با پدربزرگم دست ندادم و گفتم به خاطر جلوگیری از کروناست. پدربزرگم به‌خاطر اینکه برخلاف پسرش که پدرم باشد، خیلی بهداشت را رعایت می‌کنم خوش‌حال شد و پیشانی‌ام را چند بار محکم بوسید. من هم دستان او را غرق بوسه کردم و یاد گرفتم که ویروس منحوس کرونا هم نمی‌تواند جلومهربانی را بگیرد.

● من از کرونا یاد گرفتم افرادی که برایشان مهم نبود در سوسیس و کالباس دقیقا گوشت کدام گربه، ببخشید کدام حیوان است، برایشان خیلی مهم بود که دقیق و علمی بدانند که واکسن با کدام ویروس‌ها ساخته شده است و چون نمی دانستند، واکسن نزدند. هر چند قبلش در کودکی واکسن فلج‌اطفال و دیفتری و کزاز و.. را زده بودند.